

بقلم: آقای طاهری شهاب

مشکوة ماروی

عاشق شو از نه بر تو کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

اولین باریکه من او را دیدم در اواسط یکی از شبهای بهاری سال ۱۳۰۸ شمسی بود که بمهانی بمنزل پدری من در شهر ساری آمده بود، در آنشب بهاری در کنار باغچه منزلمان که پوشیده از گلهای گوناگون بود پدرم بساطی عارفانه با چندتن از یاران یکدل فراهم ساخته و مرحوم مشکوة نیز جزو مدعوین بود، مباحث آن شب علاوه بر ایراد اشعار و خواندن مثنوی مولوی و دیوان غزلیات حافظ و سعدی و تصحیح و تنقید سروده های اهل مجلس در پیرامون موسیقی نیز دور میزد، شادروان مشکوة سه تازی خوش مینواخت و خواننده ای که دارای آوازی دلکش و حنجره ای داودی بود بانوای مسحور کننده خود در بعضی از پرده ها او را همراهی مینمود، تو گوئی هنوزم این بیت شیوا که ضمن غزلی در آنشب فراموش نشدنی خوانده شد و مورد تحسین قرار گرفت در گوشه هایم طنین انداز است:

شکایت شب هجران چگونه باز شمارم

که دارد آن بدرازی ز زلف دوست نشانی

نسیم ملایم بهاری که از آغوش این گل باغوش آن گل می جست و از دامن این سبزه بدامن آن سبزه میگریخت چون شراب کهنه خلار شیراز مجلسیان را سرمست ساخته و چون نعمه مؤثر (شوبرت) روحها را به آسمان میبرد.

آهنگ مؤثر سه تار و نغمات روح پرور خواننده چنان شوری در دلها پدید کرده بود که شیفته گان را بعالم ملایک پیوند داده بود، در عالم بیخودی و در مستی

وشیدائی ناله دلی بانوای سہ تاری چنان شورانگیز و آسمانی جلوہ مینمود کہ ہر کہ را دلی بود از دست دادہ بود.

درک این عوالم برای آنانیکہ جز بمادہ پرستی و هوای نفس بچیز دیگری سروکار ندارند غیر مقدور است و آنان نمیتوانند بہ اسرار و رموز از خود گذشتگان وادی عشق و معرفت ذات خدائی از طریق شوریدگی واقف شوند. باری آشنائی من در آئینہ با مشکوٰۃ کہ عارفی وارستہ و شاعری پاکباز بود شروع گردید و هموارہ درک فیض حضورش را مینمودم .

مرحوم میرزا محمد مشہور بہ احمد زلہ و متخلص بہ (مشکوٰۃ) فرزند مرحوم شیخ احمد (ظریف) در سال ۱۳۰۵ ہجری قمری در ساری متولد و در اواخر اسفند ماہ ۱۳۱۱ شمسی در گذشت او مردی لاغر اندام و دارای قدی متوسط و مولوی سفیدی کہ بردورش شالی پیچیدہ میشد بر سر مینہاد در حال حیات باستغنائی طبع و با کمال بی نیازی زندگی مینمود و بہ تظاهرات ظاہری اعتنائی نمیکرد در سرائیدن تصانیف وطنی اشتیاق تام داشتہ و از احراز آزادیخواہان بشمار میرفت ، در تمام دوران عمرش تامل اختیار نمود و مجرد میزیست بعلت صراحت لہجہ و ایراد خطابہ های آتشین در دم ریا کاران مورد بغض و نفرت دنیاداران بودہ و جز باعدہ معدودی مؤانست و آمیزش نداشت و معتقد بر این بود کہ تا تجانسی در بین افراد بشر نباشد امکان اتحاد معنوی و قلبی غیر ممکن و صعب الوصول است و هموارہ بدین ابیات مولوی استدلال میجست کہ فرمودہ است:

چون شناسد جان من جان ترا یاد آرد اتحاد ما جرا
موسی و ہارون شوند اندر زمین مختلط خوش ہمچو شیر وانگین

اعتقاد و روشن بینی خاصی در بارہ یاران یکدل و صدیق خویش داشتہ و در این راہ پای از سر نمیشناخت و با استناد بقول شیخ اجل سعدی صفای باطن خود را

درمقابل آنان چنین ابرازمینمود:

گرم از پیش برانی توز خدمت نروم

عفو فرمای که عجز است نه نا فرمانی

چون شرط آگاهی بر شه و عرفان و ایراد سرگذشت درویشان مستلزم سکوت و خاموشی و حال است نه قال لذا ما هم سخن را در کیفیت شرح حال ظاهری او بدینجا خاتمه داده و بند کر چند منظومه‌ای از آثار او که خود بهترین معرف این شاعر شوریده است اکتفا می‌ورزیم و از خدای بزرگ آمرزش وی را مسئلت داریم و امیدواریم که گفتارهای از دل برخاست او مقبول طبع ادبا و خوانندگان دانشمند مجله ارمغان قرار گیرد.

غزل

گفتم که پی کنم فرس آرزو نشد
گفتم به آب دیده بنمایم سحر گهی
پیراهنی که چاک نمودم به معصیت
گفتم مگر گشاده شود عقده دلم
وز سر بدر کنم هوس رنگ و بونشد
دیوان دل ز خط خطا شستشو نشد
با ناخن توجه اصحاب هو نشد
چاروب از مژه کنمش خاک کو نشد
گفتم کنم به رشته تقوی رفو نشد
آن آب رفته باز بیاید بجو نشد
جامی شود نصیب من از آن سبونشد
میخواستم که با تو کنم روبرو نشد

(مشکوة) را بیان و قلم هر دو شد مطیع

لیکن بنزد آن بت فتان نکو نشد

غزل

لطیف و دلکش و روح روانست

قیامت قامت آن مهربانست

بوقت سجده آن محراب ابرو توقفگاه قلب این و آنست
 بدست ترك مستش از چپ و راست ز ابرو و مژه تیر و کمانست
 دهان غنچه اش گوئی عقیق است بود یاقوت یاقوت روانست
 خجل سرو چمن از قامت اوست قدش (مشکوة) را سرو چمانست

خطاب بزلف گوید

بزلف گفتم ، چو نشد بخود همی پیچی
 بگفت آتش این رو ، مرا به پیچ آرد
 بیگفتمش که فرو می نشاند این آتش
 بگفت شبم چشمت ، اگر بر او بارد
 بیگفتمش که سیه همچو بخت من کردت
 بگفت آه دلت بر من این روا دارد

رباهی

آندل که در او عشق و وفای راه ندارد
 دیویست که جز طینت گمراه ندارد
 آن دیده که آزر از او روی بپوشید
 در دید خرد مرتبه و جاه ندارد

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
 وین حرف معمی نه تو خوانی و نه من
 هست از پس پرده گفت و گوی من و تو
 چون پرده بر افتد نه تومانی و نه من
 (امام عمر خیام)